

فصلنامه علمی- پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره سیزدهم، تابستان ۱۳۸۸: ۲۲۶-۲۰۵

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۰۲/۱۶

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۷/۱۰/۱۱

حاکمیت و جامعه در شعر و اندیشه‌ی فرخی یزدی

رسول حسن زاده*

چکیده

میرزا محمد فرخی یزدی، یکی از معروف‌ترین شاعران ادبیات کارگری زبان فارسی است. در این نوشته به تحلیل حاکمیت مطلوب فرخی یزدی می‌پردازیم و سیر تحول اندیشه‌ی سیاسی او را در مراحل مختلف حیات سیاسی‌اش نشان می‌دهیم و حاکمیت مشروطه‌ی مورد نظر او، اصول و ارکان این شیوه‌ی حکومت و علل شکست آن را از دیدگاه شاعر، بررسی می‌کنیم. سپس دلایل گرایش فرخی به اندیشه‌ی انقلاب تکاملی مشروطه و موضع منتقدانه‌ی او را در مقابل اندیشه‌ی اقتدارگرایی یا حکومت قدرت و طرح جمهوری بیان می‌کنیم. در نهایت علل و انگیزه‌های طرفداریش از اندیشه‌های کمونیستی و ابعاد مختلف این تفکر با استناد به آثار مکتوب، بخصوص اشعارش ارزیابی می‌گردد. همچنین برای نشان‌دادن عمق اندیشه‌های سیاسی او به بررسی و تحلیل کاربرد نمادهای ملی-مذهبی و شیوه‌ی بهره‌گیری از این نمادها در راستای تحقق اندیشه‌های شاعر می‌پردازیم.

واژگان کلیدی: میرزا محمد فرخی یزدی، حاکمیت مشروطه، انقلاب کارگری-

دهقانی، نمادهای ملی و مذهبی.

مقدمه

انعکاس اندیشه‌های سیاسی در شعر دوره‌ی مشروطه، سبب شده در چند دهه‌ی گذشته، نویسندگان و محققان به بررسی اندیشه‌های سیاسی شاعران آن دوره بپردازند، اما این تحقیق‌ها و نوشته‌ها غالباً به بررسی کلی اندیشه‌های سیاسی در موضوعاتی مانند آزادی، عدالت، قانون، وطن و... پرداخته‌است؛ بدون آن که به صورت مشخص، نوع حاکمیت مورد نظر آنها بیان شود. فرّخی یزدی هم از این قاعده مستثنی نیست و حتی نسبت به شاعران دیگر این دوره، کمتر مورد مطالعه قرار گرفته‌است.

نگارنده در این مقاله ابتدا به این سؤال اساسی پاسخ داده‌است که فرّخی یزدی، برای استقرار چه نوع حاکمیتی مبارزه می‌کرد؟ و چه تصویری از آن حاکمیت داشت؟ در مرحله‌ی دوم نگارنده با تحلیل و بررسی نمادهای مّلی و مذهبی شعر فرّخی، در پی پاسخ دادن به این سؤال است که نمادها در شعر او چه کارکردی دارند؟ به عبارت دیگر شاعر از نمادها چه استفاده‌ای می‌برد؟ نویسندگان با تحلیل کاربرد نمادها در پی آشکار کردن عمق و بنیان‌های فکری شاعر است.

حاکمیت و جامعه در شعر و اندیشه‌ی فرّخی یزدی

ارکان حکومت مشروطه در اندیشه‌ی فرّخی یزدی

فرّخی از سال‌های آغازین پیروزی انقلاب مشروطه، ندای آزادی و قانون‌خواهی مشروطه‌خواهان را شنید و بسیار زود به سمت این اندیشه‌ها کشیده شد. او یکی از شاعران آگاه و اندیشمند آن دوره بود و درک روشنی از انقلاب مشروطه در ذهن خود داشت که در دیوان اشعارش منعکس کرده است.

مجلس و قانون اساسی مرکز ثقل اندیشه‌ی مشروطه‌خواهی شاعر است. او با آگاهی از فلسفه‌ی وجودی و ماهیت مجلس و قانون اساسی آن را محور و سمبل حکومت مّلی مشروطه و جایگاه ظهور و بروز اقتدار ملت و وسیله‌ی اشتراک در قدرت سیاسی خوانده، اهمیت مجلس را به گونه‌های مختلف یادآوری کرده‌است.

چون مرکز ثقل ما به جز مجلس نیست آن کس که به مجلس نبود خاضع، کیست

بر ملت اگر وکیل تحمیل شود پس فایده‌ی حکومت مّلی چیست؟

(فرّخی، ۱۳۶۳: ۲۱۰)

حاکمیت و جامعه در شعر و اندیشه‌ی فرّخی یزدی / ۲۰۷

فرّخی در تبیین رابطه‌ی مجلس و دولت، معتقد است، مجلس حقّ نظارت بر عملکرد و رفتار کارگزاران دولتی را دارد و وزیران هر کدام در مقابل مجلس مسئول و پاسخگو هستند. درباره‌ی حدود و ثغور قدرت و جایگاه مجلس در مقاله‌ی «اولین محاکمه» می‌نویسد: «ما نوشتیم که در مملکت مشروطه قانون اساسی مقدّس بوده و مافوق هر قوه‌ای محسوب می‌شود. ما نوشتیم که تجاوز از حدود قانون تولید مسئولیت می‌کند و این مسئولیت برای هر متجاوز می‌گردد.» (همان: ۳۰) درباره‌ی قدرت نظارتی مجلس و تحکیم اقتدار آن، به کارگزاران حکومت تذکر می‌دهد و با آگاهی از اختیارات مجلس، مسئولیت و وظیفه‌ی کارگزاران حکومت را یادآوری می‌کند و می‌گوید روزی که مجلس از نخست وزیر سلب اعتماد کرد، همه‌ی وزیران از مقام خود عزل می‌شوند. او «تحکیم اساس» مشروطه و حفظ اقتدار مجلس را برای همه واجب می‌داند و در اظهار نظری نسبتاً تندروانه، می‌گوید: «بر فرض وکیل هم خطاپیشه بود» مردم باید به جایگاه قانونی مجلس احترام بگذارند.

آنان که به قانون شکنی مشغول‌اند
آن روز که اعتماد مجلس شد سلب
پیش وکلا ز خوب و بد مسئول‌اند
از شغل وزارت همگی معزول‌اند

(همان: ۲۲۶)

تحکیم اساس بر مویس فرض است
بر فرض وکیل هم خطاپیشه بود
این اصل به هر منعم و مفلس فرض است
بر جامعه احترام مجلس فرض است

(همان: ۲۸۱)

این اظهار نظر نشان می‌دهد که شاعر فلسفه‌ی وجودی مجلس را از عملکرد و رفتار سیاسی نمایندگان جدا می‌کند تا در سایه‌ی عملکرد ضعیف یا رفتار سیاسی غلط نمایندگان، ماهیت مجلس زیر سوال نرود. در برخی اشعارش رابطه‌ی ارکان و اصول مختلف آن را می‌بینیم که مجلس مقوم قانون اساسی مشروطه است؛ آزادی و عدالت دو کارکرد اصلی آن و پادشاه و دولت هم ارکان دیگر حکومت مشروطه هستند.

تا که در ایران ز قانون اساسی هست
تا ز ظالم می‌نماید عدل سلب احترام
تا دهد مشروطه آزادی به خیل خاص و عام
خسرو مشروطه‌ی ما تا قیامت زنده باد
هر زمان این شعر می‌گوییم پی ختم کلام

(همان: ۱۸۹)

فرخی و دیگر شاعران مشروطه با آگاهی از اهمیت و نقش اساسی مجلس، همواره مردم را به انتخاب آزادی خواهان و افراد کاردان دعوت می کردند و به نوعی، انتخاب آنها را تعیین سرنوشت ملت و کشور می دانستند. انتخابات مجلس شورای ملی و مباحث مرتبط با آن، از جمله حفظ سلامت انتخابات، دخالت نکردن دولتمردان در نتیجه‌ی انتخابات و حتی جلوگیری از خرید و فروش آرا، از موضوعات اساسی دیوان شعرای دوره‌ی مشروطه، بخصوص فرخی یزدی است.

رأی خود را ز خریدت به پیشیزی بفروخت
 بس که این گاو و خر از قیمت خودبی خبر است
 هر چه رأی از دل صندوق برون می آید
 دادش از رأی خر و ناله اش از رأی خر است
 توده تا رأی فروشی است فنش، رأی کثیر
 مال یک سلسله‌ی مفتخور مفتخر است
 (همان: ۱۰۱)

امروز اگر خطا سراپا نکنی
 از دست و کیل ناله فردا نکنی
 رأی تو قباله است ای دوست
 هشدار برای دشمن امضا نکنی
 (همان: ۲۵۸)

پس از چندی، فرخی به قلب ماهیت مجلس پی برد. او متوجه شد که اشراف و واپس گرایان - که از همان آغاز مشروطه، دولت را در دست داشتند - مجلس را هم در اختیار خود گرفته‌اند. اکنون مجلس نه تنها مظهر اقتدار توده‌ی ملت ایران نبود، بلکه سنگر ارتجاع و اشرافیت کهن ایران شده بود. نکته‌ی قابل تأمل در تحلیل‌های فرخی، نفوذ و حضور رگه‌هایی از اندیشه‌های سوسیالیستی یا انقلاب کارگری است. شاعر نکته سنج این واقعیت را پذیرفت که «بس که از سرمایه‌داران، مجلس ما گشته پر» در ارزش و اعتبار به «دگه‌ی صراف» شبیه شده‌است. در نتیجه او با تعبیرهایی تند به انتقاد از مجلس مشروطه پرداخت.

مارهای مجلسی دارای زهری مهلک‌اند
 الحذر باری از آن مجلس که دارد مارها
 دفع این گفتارها، گفتار نتواند نمود
 از ره کردار باید دفع این گفتارها
 (همان: ۸۴)

با بودن مجلس بود آزادی ما محو
 چون مرغ که پا بسته ولی در قفسی نیست
 (همان: ۹۸)

فرّخی که روزی مجلس را مقوم آزادی، قانون اساسی و مرکز ثقل مشروطه دید، چنان ناامید شد که آزادی ملت را با وجود مجلس در تضاد دید و برای دفع شرّ «این گفتارها» تنها راه ممکن را توسل به «کردار و اقدام انقلابی» دانست. حتی ضعیف شدن مجلس و تشریفاتی شدن انتخابات، او را به سمت تحریم انتخابات و افکار انقلابی کشاند که بعدها آن را انقلاب تکاملی یا انقلاب شهید نامید. (همان: ۱۰۶).

ما را ز انقلاب سر انتخاب نیست	چون انتخاب ما به جز از انقلاب نیست
دستور انتخاب به دستور داده است	دستی که جز به خون دل ما خضاب نیست
(همان: ۱۰۶)	
هیچ چیزی نیست کاندر قبضه‌ی اشراف نیست	گر وکالت هم فتد در چنگشان انصاف نیست
بس که از سرمایه داران، مجلس ما گشته پر	اعتبارش هیچ کم از دگه‌ی صراف نیست
(همان: ۱۰۹)	
ز انتخاب چو کاری نمی‌رود از پیش	به پور کاوه بگویند فکر انقلاب کند
(همان: ۱۴۴)	

شاه و دولت، دو رکن دیگر حکومت مشروطه در اندیشه‌ی فرّخی است. اما اهمیت و جایگاه هیچ کدام از آن دو به پای اهمیت مجلس نمی‌رسد. فرّخی در آغاز کار، به امید برقراری مشروطه‌ی واقعی از شاه حمایت کرد و حتی احمدشاه را در آغاز مشروطه‌ی ثانی به عنوان «شهنشاه مشروطه‌دوست» که «زبنده‌ی تخت جمشید اوست» ستود. وقتی فرّخی، ایران را در اوایل کار مشروطه ثانی دستخوش تجاوز بیگانگان دید، چشم امید به اقدام مقتدرانه شاه دوخت. اما هیچ اقدامی از جانب شاه صورت نگرفت. لذا فرّخی که به خوی استبدادی و ارتجاعی شاه و درباریان و دل‌بستگی آنها به بیگانگان پی‌برد با ناامیدی تمام، از استبداد پادشاه انتقاد و او را نصیحت کرد تا «مستبدتی» را که «خوی ضحاک‌ی است» رها کند و با آزادی خواهان همگام شود. شاعر موقعیت ضعیف «ایرج ایران» را در مقابل «سلم و تور انگلیس و روس» برای پادشاه یادآوری کرد تا شاید «در ره مشروطه اقدام منوچهری کند» (همان: ۱۸۶، ۱۴۱، ۹۳، ۲۱۴).

در مقاله‌ی «وضعیت پوشالی» می‌گوید: «با این که می‌بینیم، سلطنت ما پوشالی،

مجلس ما پوشالی، حکومت ما پوشالی است، چگونه انتظار داشته باشیم که شئون جامعه محفوظ مانده و حیثیات مملکت در خارج و داخل محترم باشد.» (همان: ۳۲)

فرّخی که دولت را هم دستخوش اشراف و واپس‌گرایان می‌دانست، چندان روی خوشی به کابینه‌های مختلف نشان نمی‌داد. او در مقابل همه‌ی کابینه‌های حکومت مشروطه رویکردی انتقادی داشت و در مقالات متعدّد روزنامه‌ها، به انتقاد از این کابینه‌ها به خصوص کابینه‌ی وثوق‌الدوله، سیدضیا و سردار سپه پرداخت.

اصول حکومت مشروطه در اندیشه‌ی فرّخی یزدی

آزادی و آبادی دو اصل و کارکرد مهم حکومت مشروطه در اندیشه‌ی فرّخی است. در دیوان فرّخی، آزادی در دو مفهوم متفاوت به کار می‌رود؛ الف: به معنی آزادی‌های مدنی که گاهی این مفهوم با استقلال سیاسی کشور آمیخته می‌شود. ب: آزادی در مفهوم عدالت که تحت تأثیر اندیشه‌های سوسیالیستی به معنی تعدیل طبقاتی و رهایی از ظلم و ستم و استثمار طبقه‌ی اشراف به کار می‌رود.

آزادی در مفهوم آزادی‌های مدنی، در دیوان فرّخی، تحت تأثیر اندیشه‌های مشروطه‌خواهی است. او همواره آن را در کنار استقلال و آبادی می‌آورد. فرّخی، توسعه‌ی سیاسی- فرهنگی را بر توسعه‌ی اقتصادی ترجیح می‌دهد و آزادی را- در هر دو مفهوم آن- مقدّمه و زیربنای توسعه‌ی اقتصادی- صنعتی می‌داند. شاعر با آگاهی از پیشرفت شگفت‌آور دنیای متمدن، آزادی و عدالت را تنها عامل آن معرفی می‌کند و بر کشورهایی که مردمان آزاده ندارند، افسوس می‌خورد. او به طور مشخص ایران را مثال می‌زند و از اینکه «چرخ کشور دارا پس از مشروطه با افزار استبداد می‌گردد» در حالی که «ز آزادی جهان آباد» شده است، اظهار ملال می‌کند. این تفکّر یکی از مضمون‌های شعری دوره‌ی مشروطه بویژه در شعر ملک‌الشعرا بهار نیز هست. (حسن زاده، ۱۳۸۶: ۱۷-۱۴ و گیلانی، ۱۳۷۵: ۹۹ و ۵۹۶-۵۹۵).

جز به آزادی ملّت نبود آبادی

آه اگر مملکتی ملّت آزاد نداشت

(فرّخی، همان: ۱۰۰)

در مملکتی که نام آزادی نیست

ویرانی آن قابل آبادی نیست

(همان: ۲۲)

فرّخی برای دست یابی به آزادی و آبادی، سه اصل مهم را یادآوری می‌کند: شفاف سازی سیاست‌های دولت، تحزب و توجه به افکار عمومی. او در راستای برقراری آزادی و تحقق استقلال سیاسی و مشارکت مردم در قدرت، لزوم توجه به افکار عمومی و اهمیت صاحبان قلم را یادآوری می‌کند و نویسندگان را مایه‌ی جاودانگی ملت‌ها می‌داند. شاعر با اشاره به اصول جوامع آزاد، اهمیت و ارزش «فکر جامعه» را برای حاکمان خودرأی کشورش بیان می‌کند و تذکر می‌دهد که حاکمان و کارگزاران به شرط احترام و عمل به اندیشه‌های مردم جامعه، مورد احترام و قبول خواهند بود و این امر را تأمین‌کننده‌ی مشروعیت و استحکام نظام سیاسی می‌داند. از طرف دیگر، فعالیت احزاب را وسیله‌ی تأمین و تضمین آزادی‌های مدنی معرفی می‌کند. علاوه بر اصول یادشده، شاعر، دو اصل دیگر مملکت‌داری را هم به صراحت اعلام می‌کند و آن «تعلیم عمومی» و «نظام اجباری» است. بدون شک، این اصول، مورد اتفاق همه‌ی آزادی‌خواهان و روشنفکران آن دوره بود؛ هر چند نظام اجباری در آثار شاعران دیگر این دوره منعکس نشده‌است. (همان: ۲۲۳، ۲۳۸، ۱۸۸).

ای کاش که راز دل مبرهن می شد	مقصود و مرام ما معین می شد
هر گونه سیاستی که دارد دولت	تا حد لزوم صاف و روشن می شد

(همان: ۲۳۸)

احزاب جهان راه نجات‌اند همه	در جامعه باعث حیات‌اند همه
در کشور ما چو جنگ صنفی نبود	این است که بی عزم و ثبات‌اند همه

(همان: ۲۵۵)

دومین مفهوم «آزادی» در دیوان فرّخی، رهایی طبقه‌ی فقیر جامعه از استثمار طبقه‌ی اشراف و رسیدن به قدرت حاکمیت است. این مفهوم از آزادی، با گسترش اندیشه‌های چپ (عدالتخواهانه) در نظام فکری فرّخی بسامد دارد. اگر دو مفهوم اول از آزادی با تکیه به قانون اساسی و مجلس قابل تحقق بود و حفظ آن با کمک مجلس و انتخاب صحیح امکان‌پذیر بود، مفهوم سوم آزادی، با اتکا به یک انقلاب خونین و توده‌ای قابل دست‌یابی است و راه حفظ و پاسداشت آن هم مبارزه با طبقه‌ی اشراف و واپس‌گرایان است. از طرف دیگر، این مفهوم آزادی در نظام فکری فرّخی برابر مفهوم

عدالت و تعدیل طبقاتی یا جامعه‌ی عاری از طبقه است. شاعر در شعرهای بسیار، این مفاهیم را آورده است. او معتقد است، برای «تأمین آزادی حقّ خویش» باید آغشته به خون شد. از نظر شاعر، اقوام و مللی حقّ حیات دارند که دست به «انقلاب خونین» می‌زنند. وقتی او از این مفهوم آزادی صحبت می‌کند، مصداق آن شامل مبارزه با استبداد و ارتجاع حاکم بر کشور و مبارزه با استعمار و بیگانگان هم می‌شود. بدون شک از نظر شاعر، پیروزی در چنین مبارزه‌ای، به برقراری عدالت و آزادی‌های مدنی می‌انجامد.

آنان که ز خون دو دست رنگین کردند آزادی حقّ خویش تأمین کردند
دارند در انظار ملل حقّ حیات آن قوم که انقلاب خونین کردند
(همان: ۲۳۷)

انقلاب تکاملی مشروطه در اندیشه‌ی فرّخی

با شکست‌های پی‌درپی مشروطه‌خواهان و چیرگی عناصر ارتجاع و استبداد بر کانون‌های قدرت حکومت مشروطه، فرّخی به فکر انقلاب تکاملی مشروطه افتاد. او معتقد بود، انقلاب مشروطه ناقص متولد شده و نتوانسته، به اهداف عالی خود دست یابد و برای تحقق اهداف آن، باید انقلاب دیگری انجام داد تا لایه‌های شکل گرفته‌ی مستبد و خودرأی از مرکز قدرت کنار گذاشته‌شوند. فرّخی در دو غزل با ردیف «انقلاب» پرشورترین افکار انقلابی خود را آورده است. او انقلاب را وسیله‌ی آزادی از دست ارتجاع می‌داند. از طرف دیگر، انقلاب اول ایران - یعنی انقلاب مشروطه - را «شهید» نامید و اعتقاد خود را به یک «انقلاب تکاملی» دیگر نشان داد. یادآوری می‌کنم که در این اندیشه‌ی انقلابی، نشانه‌ی اندیشه‌های سوسیالیستی کمتر به چشم می‌خورد. او بیشتر در فضای اندیشه‌های مشروطه‌خواهی سیر می‌کند؛ شاعر درباره‌ی اشراف و درباریانی که با تظاهر به آزادی‌خواهی، انقلاب اول را از مسیر خود منحرف کردند، می‌گوید:

با فکر تو موافق ناموس انقلاب باید زدن به دیر کهن کوس انقلاب ...
از انقلاب ناقص ما بود کاملاً دیدیم اگر نتیجه‌ی معکوس انقلاب
سالوس انقلابی ما اهل زرق بود یاران حذر کنید ز سالوس انقلاب ...

(همان: ۹۳)

به تدریج این انقلاب تکاملی در اندیشه‌ی فرّخی با اصول اندیشه‌ی انقلاب کارگری و سوسیالیستی - رایج‌ترین اندیشه‌ی سیاسی آن زمان - آمیخته‌شد. به عبارت دیگر، اندیشه‌ی انقلاب در تفکر فرّخی دورگه شد و طرحی از یک انقلاب کارگری - دهقانی با بن‌مایه‌های مشروطه‌خواهی عرضه کرد تا به این وسیله طبقه‌ی زحمتکش، قدرت سیاسی - اقتصادی جامعه را به دست گیرد. همزمان با طرح انقلاب کارگری، از برقراری حکومت مشروطه‌ی واقعی و کامل ناامید شده بود. بیان و لحن شاعر در ارائه‌ی این اندیشه بسیار خشن و انقلابی است. پربسامدترین واژگان این تفکر عبارتند از: سرمایه‌دار، اشراف، اصناف، صراف و...

عوامل شکست حکومت مشروطه از نظر فرّخی

فرّخی هم مانند دیگر شاعران این دوره، عملکرد کارگزاران حکومت مشروطه و وابستگی آنها به بیگانگان و عدم توسعه‌ی فرهنگی و نبود آزادی‌های مدنی و عدالت را از دلایل اصلی شکست مشروطه و عقب‌ماندگی ایران می‌دانست و در اشعار خود، توسعه‌ی فرهنگی - علمی را تنها راه نجات ایران از بدبختی و عقب‌ماندگی معرفی می‌کرد. او هم مانند شاعران دیگر این دوره، منادی آگاهی و بیداری ملت ایران بود. او راه همگام شدن با پیشرفت‌های دنیای متمدن را در فراهم کردن «علم و عمل» و تنها راه‌هایی از استثمار، استبداد و استعمار را داناشدن می‌دانست، چون «نادانی و بندگی توأم است.» او با کلام و پیام انقلابی خود، می‌خواست به ستیز با «باد کبر و نار جهل» برود، اما امید زیادی به موفقیت در این راه نداشت، چون با نگاهی جامعه‌شناختی و مردم‌شناسانه این استعداد را در مردم ایران نمی‌دید و معتقد بود، مردم ایران با دو چیز زشت، خو گرفته‌اند؛ دسته‌ای کنج راحت و آسایش برگزیده، دسته‌ای دیگر ابزار دست کارگزاران استبداد و استبدادیان شده‌اند و هیچ کدام استعداد پیوستن به این حرکت انقلابی و بیدارگر را ندارند. (همان: ۱۸۸).

با علم و عمل اگر مهیا نشویم هم‌دوش به مردمان دنیا نشویم
نادانی و بندگی ست توأم، به خدای ما بنده شویم اگر که دانا نشویم

(همان: ۲۴۹)

فرّخی در اشعارش کارگزاران وابسته به بیگانه و ارتجاع را هم علت عقب‌ماندگی

ایران معرفی کرده‌است؛ از جمله به صراحت از وثوق‌الدوله و قوام‌السלטنه نام برده و پیشنهاد داده‌است که «این راهزنان را طرد، از قافله باید کرد.» یادآوری می‌کنم که فرّخی بر خلاف دیگر شاعران و مبارزان آن دوره، هرگز به نقش انگلیس در شکل‌گیری و شکست مشروطه اشاره نکرده و تنها عوامل داخلی را مطرح کرده‌است.

بدبختی ما تنها از خارجه نبود هر شکوه که ما داریم از داخله باید کرد
 با جامه‌ی مستحفظ در قافله دزدان‌اند این راهزنان را طرد، از قافله باید کرد
 اهریمن استبداد آزادی ما را کشت نه صبر و سکون جایز، نه حوصله باید کرد
 (همان: ۱۱۹)

دیدگاه فرّخی درباره‌ی اندیشه‌ی اقتدارگرایی

پس از پیروزی انقلاب مشروطه، حوادث ریز و درشت سیاسی، فرصت هر گونه اقدام و عمل را از مشروطه‌خواهان گرفت. ضعیف شدن مجلس و روی کار آمدن دولت‌های ناکارآمد و زودگذر - که محصول حزب بازی مجلسیان و فشار و نفوذ بیگانگان بود - مشروطه‌خواهان را هر چه بیشتر از اصلاحات مورد نظرشان ناامید کرد. به این ترتیب از اواخر قرن سیزدهم، نوعی فردگرایی در اندیشه‌ی سیاسی فعالان آن زمان شکل گرفت. در این دوره، بیشتر نخبگان و فعالان سیاسی، تنها راه نجات ایران از آشفتگی و بی‌سروسامانی را، تشکیل حکومت مقتدر مرکزی می‌دانستند. آنها که الگوهای بومی مثل نادر شاه افشار و الگوهای غیر بومی مثل پتر کبیر، بیسمارک، ریکادو، واشنگتن و... در ذهن داشتند، می‌خواستند، شیوه‌ی جدیدی از کشورداری را تجربه کنند که خود، آن را «استبداد منور» یا «حکومت مشّت و عدالت» نامیدند؛ حکومتی که متّکی بر سه اصل «قانون، فضیلت و جرأت» است.

فرّخی برخلاف دیگر شاعران و فعالان سیاسی این دوره، اندیشه‌ی اقتدارگرایی را نقد و رد می‌کند. از زمانی که موضوع تشکیل حکومت مقتدر یا حکومت فشار یا کابینه‌ی قدرت در عرصه‌ی سیاست داخلی ایران بر سر زبان‌ها افتاد، فرّخی به مخالفت و مقابله با آن پرداخت. او در مقاله‌ی «حکومت فشار» می‌گوید: «همین که از چندی قبل زمزمه‌ی حکومت قدرت بلند شد، ما یقین کردیم که برای آتیه‌ی این مردم بی‌هوش و هواس، بدبختی‌های تازه‌ای آماده خواهد شد و امروز صریحاً مشاهده می‌کنیم که رویه‌ی دولت نسبت به عقاید و افکار آزاد خطرناک گردیده‌است» (همان: ۴۷).

او روند دگرگونی اندیشه‌ی سیاسی نخبگان ایرانی را در مقاله‌ی «تعبیر خواب ندیده» این‌گونه توصیف و نقد می‌کند: «ایرانی بدبخت و بیچاره مثل غریقی شده است که از بیم و هراس مرگ به هر وسیله‌ای متشبّث و متوسّل می‌گردد. دست به هر خاشاک و علفی می‌زند، از ریشه کنده شده و مأیوسانه باز خود را تسلیم امواج مهیب دریا می‌نماید. روزگاری دل خودمان را به این رئیس‌الوزرا خوش کرده بودیم، روز دیگر به آن یکی... وقتی خوب مأیوس و پشیمان شدیم، دامن دیگری را چسبیدیم... اما افسوس با آن همه تجربه، بی‌تجربگی ما بار ندامت داد.» (همان: ۳۰۴) همان‌طور که ذکر شد، فرّخی فردگرایی در اندیشه‌ی سیاسی را- که اساس اندیشه‌ی حکومت مقتدر است- رد می‌کند و با نبوغ سیاسی خاصّ خود می‌داند که حکومت مقتدر در نهایت به استبداد مطلقه می‌انجامد. به عبارت دیگر، حکومت‌های استبدادی، بویژه در یک قرن اخیر، فرزند نامشروع حکومت مقتدر یا اندیشه‌ی اقتدارگرایی هستند. به همین دلیل فرّخی معتقد است حکومت‌های اقتدارگرا، صلاحیت انجام اصلاحات ندارند. اصلاحات باید به وسیله‌ی یک حکومت ملّی و توده‌گرا انجام شود. به عبارت دیگر، او می‌خواهد اندیشه‌ی اصلاح، ابتدا در لایه‌های پایین جامعه شکل بگیرد و در افکار عمومی پرورده و نقد شود، سپس در چارچوب حاکمیت جامعه تثبیت شود. (همان: ۳۰۶).

فرّخی توده‌ی مردم را تعیین‌کننده‌ی عزّت و ذلّت خودشان می‌داند و در مقابل فردگرایی و اندیشیدن به اقتدار حکومت در اندیشه‌ی سیاسی، خواهان اقتدار ملّت و افزایش قدرت مشارکت ملّت است. او یادآوری می‌کند که ما عمل‌گرایی و استعداد‌های فردی حاکمان را رد نمی‌کنیم، اما در عین حال خود را بازیچه‌ی هر کس و ناکسی هم نمی‌کنیم و قدرت فرد را در عرصه‌ی سیاست نمی‌پذیریم. شاید مهم‌ترین دلیل برای رد این تفکر، آن باشد که فرّخی در این زمان به انقلاب توده‌ای و خونینی می‌اندیشید تا یک حکومت توده‌گرا را روی کار بیاورد که حافظ منافع توده‌ی مردم به ویژه طبقات فقیر باشد. در حالی که در اندیشه‌ی اقتدارگرایی، نخبگان سیاسی - چه بسا در پشت پرده- برای انجام اصلاحات مورد نظرشان چاره‌اندیشی می‌کنند و از مردم فقط برای مقاصد سیاسی خودشان بهره می‌گیرند و چه بسا این اصلاحات با خواست و اراده‌ی مردم جامعه متناسب نباشد.

ما دایره‌ی کثرت و قلت هستیم ما آینده‌ی عزّت و ذلّت هستیم

تو در طلب حکومت مقتدری ما طالب اقتدار ملت هستیم
(همان: ۲۵۱)

موضع فرّخی در مقابل طرح جمهوری

ستارگانی که آزادی خواهان چشم امید به آنها دوخته بودند، یکی پس از دیگری افول کردند. جنبش‌های ایالتی، کودتای سید ضیا و شاه، امیدهایی شکست خورده شدند. در این زمان فرّخی یزدی بیشتر از دیگر شاعران سیاسی، به نقد دولت و طرح جمهوری پرداخت.

پس از سقوط کابینه‌ی سیاه، مردی با هیبت و جرأت بی نظیر، در عرصه‌ی سیاست کشور ظهور کرد. او رضاخان میر پنج یا سردار سپه بود. کسانی که دنبال تشکیل دولت مقتدر مرکزی بودند، آمال خود را در شخصیت و رفتار سردار سپه به تمام و کمال یافتند و زبان به ستایش او گشودند. گویا فرّخی هم مانند دیگر شاعران این دوره، در اوایل شهرت رضاخان، شیفته‌ی شخصیت او شد. او در غزلی به این جانبداری خود از رضاخان اشاره می‌کند، اما به زودی به ماهیت جمهوری و شخصیت سردمدار آن پی می‌برد و به مخالفت با رضاخان و جمهوری او می‌پردازد:

همه گویند چرا دل به ستمگر دادی	دادم آن روز به او دل که ستم کار نبود
همه در پرده ز اسرار سخن‌ها گفتند	لیک بی‌پرده کسی واقف اسرار نبود
بود اگر جامعه بیدار درین دار خراب	جای سردار سپه جز به سردار نبود

(همان: ۱۴۵)

نخستین انتقاد فرّخی به رضاشاه، مانند انتقاد شاعران دیگر، تضعیف و تشریفاتی کردن مجلس بود. او به برخورد حکومت با روزنامه‌ها انتقاد کرد که با وجود ادعای آزادی، روزنامه‌ها را بدون محاکمه توقیف کردند. فرّخی خدشه‌دار شدن آزادی، امنیت، قانون و اقدامات خودسرانه و فراقانونی رضاخان را از مهم‌ترین دلایل مخالفتش می‌شمرد. او عرصه‌ی فعالیت‌های سیاسی را برای ملیون و آزادیخواهان تنگ و نامناسب می‌بیند و با وجود قانون، فشار مضاعف حکومت نظامی را بر آنها احساس می‌کند و حکومت رضاشاه را «حکومت شترگاوپلنگ» می‌نامد.

آزادی است و مجلس و هر روزنامه را هر روز بی‌محاکمه توقیف می‌کنند

(همان: ۱۴۸)

از یک طرفی مجلس ما شیک و قشنگ از یک طرفی عرصه به ملیون تنگ
قانون و حکومت نظامی و فشار این است حکومت شترگاوپلنگ

(همان: ۲۴۴)

بعد از روی کار آمدن رضاخان، مبارزه‌ی فرّخی با استبداد وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد. او در قطعه‌ی «خطاب به تاریخ» در موقع تحویل سلطنت به رضاخان و افتتاح مجلس موستّان، ناامیدانه و خشمگین چنین می‌سراید:

راستی، نبُود بجز از افسانه و غیر از دروغ آنچه‌ای تاریخ وجدان‌کش حکایت می‌کنی
بی‌جهت از خادم مغلوب [احمد شاه] گویی ناسزا بی‌سبب از خائن غالب [رضاشاه] حمایت می‌کنی
از رضا جز نارضایی حکم‌فرما گرچه نیست بعد از این از او هم اظهار رضایت می‌کنی

(همان: ۱۸۵)

خسرو کشور ما تا بود این شیرین‌کار لاله‌سان دیده‌ی مردم همه گلگون باشد...
لایق شاه بود قصر (زندان قصر) نه هرزندانی حاکم جامعه گر ملت و قانون باشد

(همان: ۱۱۸)

بازتاب اندیشه‌های سوسیالیستی در شعر فرّخی

قبلاً ذکر شد که پس از شکست انقلاب مشروطه، لزوم انقلاب تکاملی مشروطه احساس می‌شد. فرّخی هم به جرگه‌ی صاحبان این تفکر پیوست، اما به تدریج انقلاب تکاملی شاعر، رنگ و بوی انقلاب کارگری به خود گرفت و طرفدار انقلاب خونین کارگری علیه سرمایه‌داری شد. البته باید یادآوری کرد که فرّخی به صورت رسمی وارد احزاب کمونیستی نشد؛ بلکه جدّایت شعارهای عدالت‌خواهانه‌ی آنها سبب شد شاعر در اشعار و مقالات خود از مفاهیم و اصطلاحات این تفکر بهره‌گیرد. علاوه بر آن، گویا شاعر با برخی از رهبران احزاب کمونیستی در ایران از جمله آقابگ ارتباط داشت. (آقابگف، ۱۳۵۷: ۱۴۹). از طرف دیگر فرّخی همراه با سلیمان میرزای اسکندری و علی دشتی و شیروانی در سال ۱۳۰۶ ش. از طرف دولت ایران برای شرکت در دهمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۲۸ م. به دعوت حزب کمونیست شوروی به مسکو رفت. سفارت ایران در مسکو در گزارشی درباره‌ی آن سفر می‌گوید: «فرّخی به سفارت کبری که یک قطعه از خاک وطن ایشان است ابداً نیامده‌اند و اتصالاً با لاهوتی و سایر ایرانیان که داخل فرقه‌ی

کمونیست هستند، محشور بوده اند...» (آذری شهرضایی، ۱۳۸۱: ۲۹)

تقسیم جامعه به دو طبقه

با توجه به اینکه تعارض طبقاتی بنیان اندیشه‌ی مارکسیسم است، آنها تعریف جدیدی از طبقه ارائه کرده‌اند. موریس دو ورژه در کتاب جامعه‌شناسی سیاسی، طبقه را از دیدگاه کهن، بر پایه‌ی اختلاف دیرین ثروتمندان و تهی‌دستان و از دیدگاه جدید، مطابق نظر مارکس، بر حسب ارتباط افراد با وسایل تولید و بر اساس نقشی که در سازمان اجتماعی ایفا می‌کنند، تعریف کرده‌است (دوورژه، ۱۳۷۲: ۲۲۴).

به نظر می‌رسد در دیوان فرّخی، هر دو مفهوم کهنه و نو از طبقه دیده‌می‌شود. هر چند به ظاهر مفهوم کهنه بیشتر خودنمایی می‌کند؛ اما اساس تقسیم‌بندی جامعه و تشکّل‌های صنفی، وسایل تولید و شیوه‌های امرار معاش است که در اشعار او ظهور و بروزی گسترده یافته‌است. مشخص کردن دو طبقه‌ی فقیر به عنوان دهقان و کارگر، می‌تواند مدّعی این گونه فهم از طبقه باشد.

شاعر، جامعه‌ی ایران و هر جامعه‌ی دیگر را به دو طبقه‌ی اشراف و سرمایه‌داران بی‌درد و زحمت‌کشان فقیر تقسیم می‌کند. او بهره‌کشی و استثمار اشراف و سرمایه‌داران را از طبقات پایین، به دلیل نبود علم و آگاهی و اتحاد بین افراد این طبقه می‌داند و کارگران و دهقانان را به کسب علم و آگاهی تشویق می‌کند و آن را زمینه‌ساز احقاق حقوق این طبقه می‌خواند، اما گاهی از مخاطبان خود به خاطر جامعه‌ی عمل‌نپوشاندن به خواسته‌هایش ناامید می‌شود. او معتقد است بی‌سوادی و فقر مطلق این طبقه و سلطه‌ی فکری قدرتمندان، امکان هر گونه دگرگونی و آگاهی طبقاتی را از آنها گرفته‌است. با وجود این زمینه‌ی فکری، شاعر، خواستار «آزادی» طبقه‌ی زحمت‌کش از بهره‌کشی سرمایه‌داران شده‌است. به عبارت دیگر می‌خواهد، عدالتی در جامعه برقرار کند که افراد طبقه‌ی ضعیف، از تجاوز و زورگویی طبقه‌ی اشراف در امان باشند و فاصله‌ی طبقاتی از جامعه رخت بربندد. او با اظهار تنفر شدید از سرمایه و سرمایه‌دار، «کار و زحمت» را اساس اندیشه‌ی خود قرار می‌دهد و معتقد است که باید به نیروی کار جامعه، حقوق و ارزش بیشتری داده‌شود چون اساس و پایه‌ی موجودیت جامعه است. شاعر این افکار عدالت‌خواهانه را در اشعار فراوانی پرورده است.

در صف حزب فقیران اغنیا کردند جای این دو صف را کاملاً از هم جدا باید نمود
(فرخی، ۱۳۶۳: ۱۳۹)

اتّحاد و انقلاب کارگری - دهقانی

آنچه قبلاً از بهره‌کشی سرمایه‌داران از طبقه‌ی زحمت‌کش گفتیم، شاعر را بر آن می‌دارد که با بیدار کردن توده‌ی کارگران و دهقانان، آنها را علیه منافع طبقه‌ی اشراف بسیج کند. او اتّحاد کارگران و دهقانان را مطرح می‌کند و تشکیل اصناف کارگری و دهقانی را اولین گام برپایی انقلاب عظیم کارگری می‌داند. اتّحاد کارگری - دهقانی و در نهایت انقلاب خونین را تنها راه چاره‌ی برقراری آزادی و عدالت در جامعه می‌داند. شاعر در دعوت به این اتّحاد چندان به همگنی و ناهمگنی قشرها و گروه‌های تشکیل‌دهنده‌ی طبقه توجه نمی‌کند. او دو گروه نسبتاً ناهمگن را به اتّحاد دعوت می‌کند: دسته‌ی اول، دهقانان روستایی و دسته‌ی دوم کارگران شهری هستند. این دو گروه، حتی از نظر پایگاه اجتماعی، میزان درآمد، سطح زندگی و شاید بینش سیاسی - اجتماعی کاملاً متفاوت‌اند. اما هر دو گروه در یک چیز مشترک هستند و آن بیگاری دادن و استثمار شدن به وسیله‌ی دیگران است. شاعر هم با اتّکا به همین وجه اشتراک، خواهان تشکیل چنین اتّحاد بزرگی است. او این مبارزه را «جنگ صنفی یا اصنافی» می‌نامد و مبارزات متشکل کارگران و دهقانان را تنها راه نجات این طبقه می‌داند و سعی می‌کند با بالا بردن آگاهی توده‌ی مردم، آنها را برای «جنگ صنفی» - که متضمّن منافع گروهی افراد است - آماده کند. تحت تأثیر چنین تفکّری، اتّحادیه‌های کارگری بتدریج در ایران شکل گرفت. (بشیریه، ۱۳۷۴: ۲۹۳-۲۹۱).

توده را با جنگ صنفی آشنا باید نمود
این بنای کهنه‌ی پوسیده ویران گشته‌است
کشمکش را بر سر فقر و غنا باید نمود
جای آن با طرح نو از نو بنا باید نمود

(فرخی، ۱۳۶۳: ۱۳۷، ۲۱۷) (۱۳۹)

فرّخی به پیروی از طرّاحان کمونیسم، انقلاب کارگری را انقلابی جهانی و فراگیر می‌داند. او این انقلاب را مایه‌ی آسایش و آرامش خلق دنیا و نوع بشر می‌پندارد. انقلابی که با جنگ صنفی شروع می‌شود، آخرین جنگ و مبارزه است و صلح و آسایش را برای خلق زحمت‌کش دنیا به ارمغان می‌آورد. او این انقلاب را پیام‌آور صلح و امید برای بشر و «آزادی و خیرخواهی نوع بشر را مقصود و مرام و مسلک و دین خود» می‌داند. فرّخی

تصویری بسیار خوش‌بینانه از تشکیل حکومت جهانی کمونیسم دارد؛ در چنین جامعه‌ای اصول اشتراکی جای مالکیت خصوصی را خواهد گرفت و حتی مرزهای کشورها هم برچیده خواهد شد.

ما بیرق صلح کل برافراشته‌ایم ما تخم تساوی به جهان کاشته‌ایم
القصد سعادت بشر را یکبار در سایه‌ی این دو اصل پنداشته‌ایم
(همان: ۲۵۰)

مابین بشر شد سد، چون مسأله‌ی سرحد زین بعد ممالک را بی فاصله باید کرد
(همان: ۱۱۹)

فرّخی فراتر از نظریه‌ی انقلاب کارگری و به راه انداختن آن، چیزی بیان نمی‌کند. به عبارت دیگر برای برپایی انقلاب کارگری برنامه ارائه می‌دهد اما برای پس از پیروزی انقلاب هیچ برنامه‌ای ندارد. به نظر می‌رسد، او این انقلاب را هم در دستگاه فکری مشروطه تجزیه و تحلیل می‌کند.

بررسی کاربرد نمادها در شعر فرّخی

با توجه به آنچه تا اینجا گفتیم، معلوم شد که فرّخی در ابتدا مشروطه‌خواه بود و بعدها تحت تأثیر اندیشه‌های سوسیالیستی قرار گرفت؛ اما هر دو تفکر، زمینه‌ی نسبتاً پررنگ ملی و مذهبی داشت. این ویژگی، هم از گفته‌ها و اشارات صریح او نمایان است و هم از نمادهای به کار رفته در شعرهایش قابل تشخیص است. اکنون قصد داریم این نمادها را در سه قسمت مشخص مطالعه کنیم تا از طریق تحلیل نمادها، نقبی به ژرفای ذهن شاعر بزنیم. این کار، هم می‌تواند ما را در راستی‌سنجی سخنان و اندیشه‌ی شاعر یاری کند و هم ابعاد دیگری از ذهنیت شاعر را آشکار می‌کند که بدون شک، رهیافتی مفید و بدیع به درون و ناخودآگاه شاعر خواهد بود.

نمادهای ملی

فرّخی در شعر خود همواره از عناصر ملی و مذهبی برای تحقق آرمان خویش، کمک می‌گیرد. از میان عناصر ملی، نمادهایی مانند کاوه، حداد، سیروس، خسرو، رستم، جم و... بسامد دارند. به خصوص از نماد انقلابی «کاوه» بارها استفاده کرده و این شخصیت‌ها

را تکیه‌گاه حرکت انقلابی خویش قرار داده‌است. او از پادشاهان ایران باستان به نیکی یاد کرده و ایران را میراث گران‌بهای آن پادشاهان معرفی کرده‌است.

شاعر در مسمط «بهاریه» که در حقیقت مسمط بهاریه- وطنی است، با آوردن اضافه‌های تشبیهی و ترکیب‌های خاص، با استفاده از اصطلاحات مربوط به بهار و طبیعت و شخصیت‌های ایران باستان، تصویر روشنی از ایران باستان به دست می‌دهد. او در این شعر از همه‌ی پادشاهان و پهلوانان ایران باستان از کیومرث و هوشنگ تا سیاوش و زو یاد می‌کند. یادکرد شاعر از این شخصیت‌ها همراه با نوعی غرور و خوش‌بینی به گذشته‌ی ایران است. او با نسبت‌دادن نیکوترین صفات به این شخصیت‌ها و ساختن ترکیب‌ها و تشبیه‌های نو، اندیشه‌ی ملی‌گرایی و وطن‌دوستی خود را آشکار می‌کند. از جمله این ترکیب‌ها: کیومرث بهار و شکوفه‌ی سیامک، گرشاسب شمشاد، کاووس چمن، فربرز چنار و... است.

غنچه پوشیده چو هوشنگ ز مردگون‌رخت بست طهمورث بر دیو محن سلسله‌سخت...
 زو صفت سبزه‌ی نوخیز به باغ آمد شاد کشور خویش به گرشاسب شمشاد نهاد
 چون فریدون علم افراشت ز نوفروردین اردیش ایرج سان گشت ولیعهدزمین
 (همان: ۱۹۳)

شاعر در سال ۱۲۸۸ ش. در مسمط مفصل دیگری با عنوان «مسمط وطنی»، با یادآوری عقب‌ماندگی‌ها و بدبختی‌های جامعه‌ی ایران و با ذکر دشمنی دولت‌های استعمارگر مانند انگلیس و روسیه، خواهان اتحاد ملت و دولت است. او برای تأیید اندیشه‌ی خود، دوران طلایی و با شکوه تمدن ایران زمین را یادآوری می‌کند و با آوردن نام شخصیت‌های اسطوره‌ای ایران باستان از جمشید و منوچهر گرفته تا انوشیروان و بهرام گور و... می‌خواهد حسّ وطن‌دوستی و روحیه‌ی ملی‌گرایی همه‌ی ایرانیان را برانگیزد تا شاید به یاری توده‌ی مردم، بتواند جایگاه از دست رفته‌ی این تمدن دیرین را احیا کند. جالب آن است که در کنار پادشاهان نامی ایران باستان، از پهلوانان سترگ تاریخ قدیم و جدید این سرزمین هم اسم می‌برد. از جمله: رستم، قارن، نادر، گودرز، گیو، توس، کاوه، حداد، سیروس و... این نوع کاربردها در دیوان شاعر بسامد دارد. برای آشنایی خوانندگان با این نوع بهره‌گیری‌ها چند بیت از گفتار شاعر می‌آوریم و باقی را به دیوان ارجاع می‌دهیم.

همّتی ای ملت سلاله قارن غیرتی ای مردم نیبره ی کشاور
تا نشود مرز داریوش چو بصره تا نشود کاخ اردشیر چون بغداد
(همان: ۲۰۳)

فرّخی از نمادهای غنایی ادب فارسی هم استفاده می‌کند، مثل فرهاد و شیرین، وامق و عذرا و... او فرهاد کوهکن را نماد پایداری و مقاومت در وصال معشوق می‌داند و همواره خود را به عنوان یک انقلابی ثابت‌قدم و استوار، فرهاد می‌نامد و بارها از تیشه‌ی فرهاد برای کندن بیخ ظلم استفاده می‌کند. البته باید یادآوری کنم که نمادهای غنایی فارسی به ویژه فرهاد و شیرین در دیوان شاعر بیشتر کارکرد و رنگ انقلابی گرفته‌اند. آنها در مسیر پر فراز و نشیب انقلاب کارگری ایران، الهام بخش وطن‌دوستی و سرمشق پایداری و پایمردی شده، تقریباً رنگ و بوی غنایی خویش را از دست داده‌اند.

طعم آزادی ز بس شیرین بود در کام‌جان بهر آن از خون خود فرهاد گلگون می‌شویم
(همان: ۱۶۱)

از تیشه و از کوه‌گران یاد بیارید سرمشق در این کار ز فرهاد بگیرید
(همان: ۱۲۱)

نمادهای مذهبی

قبلاً گفتیم که فرّخی در کنار نمادهای ملی، از نمادهای مذهبی و دینی جامعه‌ی خویش هم به عنوان تکیه‌گاه اندیشه، یاری می‌گیرد. او همواره از به خطر افتادن اسلام و ضعیف شدن مسلمانان بیمناک است. شاعر با آگاهی کامل از حسّاسیت‌های مذهبی مردم و استعداد دینی نهفته در لایه‌های اجتماعی برای مبارزه، تصویری روشن از مبارزات مسلمانان صدر اسلام و سستی آنها در زمان حاضر ارائه می‌دهد تا بتواند نیروهای مذهبی و دینی جامعه را با آرمان خویش همگام و همراه سازد. (مشتاق مهر، ۱۳۸۱: ۱۱۶-۱۱۵). او در انتقاد از گرایش عدّه‌ای به نمادهای فرهنگ غربی می‌گوید:

دین ز دست مردم برد فکرهای شیطانی جمله طفل خود بردند، در سرای نصرانی

ای دریغ از این مذهب، داد از این مسلمانی

(فرخی، ۱۳۶۳: ۲۰۵)

شاعر در مرکب ترکیب‌بندی با عنوان «ایران-اسلام» به شکلی کاملاً آگاهانه

نمادهای ملی و مذهبی را در کنار هم می‌آورد و در صدد یکپارچه کردن این نمادها و برانگیختن احساسات وطن‌دوستانه و مذهبی مردم است. او از شخصیت‌های صدر اسلام نام می‌برد و از جان‌گذشتگی‌های آنها را می‌ستاید و در کنار آن از شخصیت‌های ایران باستان و دلاوری و نام‌آوری آنها سخن به میان می‌آورد. ایرانیان را به عنوان «ای وطن پرور ایرانی اسلام پرست» مورد خطاب قرار می‌دهد و مخاطبش را به از دست رفتن اسلام و وطن بیم می‌دهد. او از یک طرف از «پست شدن بیرق ایران» حرف می‌زند، از طرف دیگر از «خستن دل پیغمبر» سخن به میان می‌آورد و دردهای امیرالمومنین و خلفای صدر اسلام را یاد می‌آورد و از «خائن اسلام فروش» سخن می‌گوید و خواهان برانگیختن «غیرت توده‌ی اسلام» و «اتحاد و اتفاق» همگان است.

شاعر برای برانگیختن احساسات دینی ایرانیان از عاملی دیگر هم یاری می‌گیرد؛ او خطر اجانب و ترسایان و «اهل صلیب» را یادآوری می‌کند و از تسلط آیین ترسایی بر آیین اسلام بیم می‌دهد و لازمه‌ی مبارزه را «شور اسلامی» می‌داند و در این بین از «رسول مدنی، صدیق، فاروق، حیدر کرّار، حمزه‌ی نام‌آور و جعفر» یاد می‌کند. برای نمونه چند بیت نقل می‌شود.

ای وطن‌پرور ایرانی اسلام‌پرست هم‌تی ز آن که وطن رفت چو اسلام زدست
بیرق ایران از خصم جفا جو شده پست دل پیغمبر را ظلم ستم‌کاران خست

خلفا را همه دل غرقه به خون است ز کفر

حال حیدر نتوان گفت که چون است ز کفر

مسجد ار باید امروز کلیسا نشود یا وطن فردا منزلگه ترسا نشود
سبحة زَنار و حرم دیر بحیرا نشود شور اسلامی بایست، ولی تا نشود

بود ایران ستم‌دیده چو اسلام غریب

وین دو معدوم ز جور و ستم اهل صلیب...

(همان: ۱۹۲)

فرّخی در کنار نمادهای ملی و مذهبی از نمادهای ضدّ ملی و گاهی ضدّ مذهبی هم بهره می‌گیرد. او برای شناساندن دشمنان ایران و اسلام و برای ارائه‌ی تصویری آشنا به مخاطبش، از شخصیت‌های اسطوره‌ای و تاریخی ضدّ ایرانی (انیرانی) و ضدّ دینی (اهریمنی) استفاده می‌کند تا با این آشناسازی، ذهن مخاطب، پیام را کامل و سریع

دریافت کند و حتی مقابله با دشمنان سیاسی و اجنبی را به عنوان رویارویی دو نیروی خیر و شر به او یادآوری می‌کند؛ رویارویی دیرینی که انسان ایرانی همواره در ناخودآگاه ذهن خود دارد و با تلنگر خیال شاعر، تاریخ چندین هزار ساله‌ی جنگ و رویارویی را به خاطر می‌آورد.

خون‌ریزی ضحاک در این ملک فزون‌گشت کو کاوه که چرمی به سر چوب نماید
می‌سند خدایا که سر و افسر جم را با پای ستم دیو لگدکوب نماید
(همان: ۱۳۲)

آنچه باقی مانده از دربار چنگیز و نرون باربار آورده و سربار ایرانی کنند
نیست چون سلم اگر خائن و دشمن چون‌تور ایرج ایران، زیشان ز چه آمد مقهور
(همان: ۱۱۸)

در کنار این نگرش مذهبی، شاعر در موارد بسیار، کانون‌های رسمی دینی و مذهبی را مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد. او هم با تأثر از اندیشه‌ی همراهی و همگامی برخی کانون‌های قدرت مذهبی با قدرت سیاسی برای استثمار و استعمار مردم، آنها را اغلب با نمادهایی مثل «شیخ، سبچه، سجاده، شاه و شحنه» به بدترین شکل، مورد انتقاد قرار می‌دهد. گویا فرخی در انتقاد از این نمادها، گوشه‌چشمی به شعر و زبان حافظ دارد. این تفکر انتقادی را در نوشته‌های روشنفکران چپ دهه‌های بعد با زبانی نسبتاً متفاوت و با رویکردی مشابه می‌بینیم (شریعتی، ۱۳۵۷: ۲۶-۳۱).

شاه و شیخ و شحنه درس‌یک‌مدرس خوانده‌اند قیل و قال و جنگ‌شان هم از ره نیرنگ بود
(فرخی، ۱۳۶۳: ۱۴۸)

شیخ از آن کند اصرار بر خرابی احرار چون بقای خود بیند در فنای آزادی
(همان: ۱۷۷)

نتیجه‌گیری

تحوّلات فکری و تغییر مواضع سیاسی فرّخی، در بیشتر موارد با تحوّلات و حوادث سیاسی روزگار شاعر همگام است، اما گاهی روحیه‌ی انتقادی، او را از تفکر سیاسی غالب و آزادی‌خواهان دیگر، متمایز می‌کند. اگر بخواهیم اندیشه‌ی سیاسی شاعر را با توجّه به مکتب‌های موجود مشخص کنیم، بدون تردید، چیزی جز سوسیال-دموکراسی نخواهد بود و با توجّه به رنگ مذهبی اندیشه‌اش، می‌توان او را سوسیال-دموکراتی مسلمان نامید؛ تفکّری که در دهه‌های بعد در اندیشه‌های محمّد نخشبی و پررنگ‌تر از همه در آثار دکترعلی شریعتی تداوم یافت و به کمال رسید. شاعر برای تحقّق بخشیدن به حاکمیت مطلوبش، به نمادهای مختلف، نگرشی ابزارگرایانه دارد و از آنها برای تأمین اهداف سیاسی-انقلابی خود بهره می‌گیرد. هر چند شاعر با تمام وجود باورهای ملی و مذهبی خود را نشان می‌دهد، اما هرگز در استفاده از این نمادها دچار افراط و تعصّب نمی‌شود.

منابع

- آذری شهرضایی، رضا (۱۳۸۱) سرانجام یک رؤیای سیاسی (مجموعه‌ی تاریخ معاصر ایران؛ ۳۵)، تهران، شیرازه.
- آقابگف (۱۳۵۷) خاطرات آقابگف، ترجمه‌ی سید حسین ابوترابیان، تهران، پیام.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۴) جامعه‌شناسی سیاسی، چاپ دوم، تهران، نی.
- بهار، محمد تقی (۱۳۸۰) دیوان اشعار، به کوشش چهارزاد بهار، ویرایش دوم، تهران، توس.
- حسن زاده، رسول (۱۳۸۶) «حاکمیت و رهبری در شعر و اندیشه‌ی بهار»، فصل‌نامه‌ی علمی-پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء، سال ۱۶ و ۱۷، شماره ۶۱ و ۶۲.
- شریعتی، علی (۱۳۵۷) بینش تاریخی شیعه، بی‌جا، بی‌نا.
- دوورژه، موریس (۱۳۷۲) جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه‌ی ابوالفضل قاضی، چاپ سوم، تهران، مؤسسه‌ی انتشارات دانشگاه تهران.
- فرّخی یزدی، محمد (۱۳۶۳) دیوان اشعار، به کوشش حسین ملکی، چاپ هفتم، تهران، امیرکبیر.
- عارف قزوینی، ابوالقاسم (۱۳۸۱) دیوان اشعار، به کوشش محمد علی سپانلو و مهدی اخوان ثالث، چ اول، تهران، نگاه.
- گیلانی، سید اشرف الدین (۱۳۷۵) دیوان اشعار، به کوشش احمد اداره چی گیلانی، چاپ اول، تهران، نگاه.
- مشتاق مهر، رحمان (۱۳۸۱) «شعر فرّخی یزدی و آرا و علایق سیاسی - اجتماعی او»، مجله‌ی علوم انسانی دانشگاه سیستان و بلوچستان، سال هشتم، شماره پیاپی ۲۳.